برگزیدهٔ لغات

کلیله و دمنه

گلستان سعدی ـ چهار مقاله عروضی با ترجمه اشعار و عبارات

عربی برای دانش آموزان دبیرستانها و دانشجویان دانشکده ها

گردآورنده

عنایت الله شکیبا پور

لیسانسیه زبان و ادبیات



برگزیدهٔ لغات

کلیله و دمنه

و گلستان و چهار مقاله

برای دانش آموزان دبیرستانها

و دانشجویان دانشکده‌ها

گرد آورنده

عنایت‌الله شکیباپور

لیسانسیه زبان و ادبیات

ناشر : کتابفروشی فروغی

چاپ رنگین

پیدایش زبان پارسی

درفلات ایران ودامنه‌های آن مردمی زندگی میکردند که خود را آریاوسرزمین وراه‌وروش زندگی‌خویش را آریائی میخواندند واین نام درسرودهای **اوستا** و**وید** ودر نوشته‌های هخامنشی دیده میشود سرایندگان وید و اوستا و شاهنشاهان هخامنشی‌خود را آریا میخواندندبودا درایران‌شرقی وداریوش بزرگ درایران جنوبی هردو خود را آریا میخواندند،زبان سانسکریت‌و**اوستا** وفارسی باستان هرسه‌ازیك زبان هستنددر فارسی کنونی که دنبالهٔ زبان فارسی باستان است واژهٔ آریا با پسوند نسبت آن بکارمیرفته وبصورت‌واژهٔ، ایران درآمده است‌این واژهٔ با پسوندنسبت دراوستانیز بکاررفته وامروزه‌در زبان‌های‌اروپائی نیزاین پسوند‌بصورت **آرین** بکارمیرودواژهٔ آریائی وایرانی‌دوصورت ازیك واژه ودارای یك معنا هستند

درنوشته‌های‌پهلوی وفارسی‌باین مطلب اشاره شده که دسته هائی ازایرانیان از کشور های مرکزی ایران بهمه سو پراکنده شدند و کاوشگران جای پای آنها را ازشمال‌شرقی ایران بدشتهای سیبریه وروسیه واز آذربایجان غربی بآسیای مرکزی‌ویونان وشام‌ومصریافته‌اند ایرانیهازبان خود رابهمه سوهمراه بردند وامروزه زبانهای ایرانی ازبنگال ومرزچین تاجزیره‌های‌ایرلند وایسلند وسپس قارهٔ امریکا رافراگرفته است .

دیربازی است که خویشاوندی ویگانگی همه الفباهای

جهان روشن و آشکار گشته و پژوهندگان در پی دریافتن خاستگاه الفبا و اختراع کنندهٔ آن بوده و حدسهای گوناگون زده ولی به نتیجه نرسیده‌اند پژوهندگان اروپائی عقیده دارند که خطهای اروپائی همه از یونانی گرفته شده و هرودت در آغاز کتاب خود میگوید کیه یونانیها الفبا را از فنیقیها آموختند و بودند میگوید فنیقیها مردمی از کرانهٔ شمالی خلیج فارس نیز که از راه دریا به کرانه مدیترانه کوچ کردند در اینکه الفبا از آسیا به اروپا رفته همه همداستانند و هرودوت خاستگاه آن را از ایران و کرانه خلیج فارس میداند از طرف دیگر الفباهای شرق دور همراه با دین بودائی بآن سرزمین‌ها رفته است در هند در نوشته‌های سنسکریت اشاره‌ای باختراع خط در هند نشده و بالاخره اشاره هائی که در شرق و غرب در دست است درباره اختراع الفبا توجه بسوی ایران کشیده میشود و فقط در ایران است که اختراع الفبا آشکارا به زردشت نسبت داده شده‌است در نوشته‌های پهلوی و از کهن ترین نوشته‌های اسلامی از جمله در **التنبیه و الاشراف** مسعودی و در **التنبیه علی حدوث التصحیف** حمزهٔ اصفهانی و در الفهرست ابن ندیم که در نیمه سدهٔ چهارم هجری تألیف شده زردشت را اختراع کنندهٔ خط دانسته‌اند از جمله مسعودی میگوید: زردشت کتاب اوستای معروف خود را آورد و عدد سوره‌های آن بیست و هر سوره‌ای در دویست ورق، شمار حرفها و صوتهایش شصت حرف و صوت هر حرف و صوتی شکل جداگانه‌ای داشت، این خط را زردشت احداث کرده و مجوس آن را دین دبیره میگویند.

خط دین دبیره پرداخته ترین خطوط آن زمان بود که نشان آگاهی ژرف درست کنندهٔ آن آشکار است و بطوری که در

تاریخ آن‌زمان نوشته‌شده‌خط‌دین دبیره بهفت نوع نوشته‌میشده وشیوه‌های گوناگون برای نوشتن آن بکارمیبردند :

۱ـ آم دبیره که نوشته‌های آن ازخط های دیگر کمتر بود وکتابهای پهلوی با آن نوشته میشد وبیست وهفت شیوه داشته که چند شیوهٔ آن بیاد مانده مانند **دادبیره** برای‌فرمان های داد کستی **شهر آمار دبیره** برای حسابهای شهر ، گنج آماردبیره برای حسابهای خزانهٔ **آخور آمار دبیره** برای حسابهای اصطبلها

۲ـ **گشته دبیره** که باآن پیمان‌ها وفرمان‌ها و کتیبه‌هاو وسکه‌ها ومهرها وانگشترهارا مینوشتند ونقش میکردند.

۳ـ **نیم گشته دبیره** که باآن پزشکی ودانشهای‌دیگر را مینوشتند .

٤ـ **فرورده دبیره** که باآن نامه‌ها را مینوشتند .

٥ـ **رازدبیره** برای‌راز پادشاهان بوده است .

٦ـ **دین دبیره** برای نوشتن وقرائت سرود های دینی بوده است .

۷ـ **ویسپ‌دبیره** که معنای‌آن خط « کل » است که همه خط های جهان را در برداشته و زبان ملتهای دیگر را با آن مینوشتند .

زردشت‌خط دیگری‌پدید آورد که مجوس آن را کسب دبیره یا **خط کلی** میگویند وبا آن خط زبان امتهای دیگرو صداهای حیوانات وپرندگان را مینوشتند شمارحرفها وصوت های این خط‌صدوشصت حرف وصوت است وحرف وهرصوتی صورتی جداگانه دارد .

بعدها در دورهٔ ساسانی این خط تغییرات زیادی پیدا کرد و با خط پهلوی اشکانی تحولات آن وسیع ترشد و اصول صرف و نحو آن نقصان یافت یا بصورت فارسی امروز درآمد اما درضمن این تحولات هجوم عربها بایران و داخل شدن لغات و اصلاحات عرب سازمان اولیه این خط را بصورتی درآورد که نیمی ازواژه های ایرانی به عربی تبدیل شده و مشکلات امروز را فراهم ساخت .

الف

اِبتهاج - شادمانی
اِبداع - ایجاد
اِبذاء - بدگوئی ، ناسزا
اَبطال - جمع بطل دلاوران
آبگیر - حوض ، برکه
اِبن آوی - شغال
اَتباع - پیروان
اَتقی - پرهیزکارتر
اِتساق - ترتیب دادن
اَتقیا - پرهیزکاران
اِجتباء - برگزیدن
آجال - مرگها
آجل - آینده

اَجَل - بزرگوارتر
اَجلاف - جمع جلف ، خود پسندها ، سبکسران
اِحتلام - خواب شیطانی دیدن
اِحتضار - جان کندن
اِحتیال - حیله، چاره‌جوئی
اَحداث - جوانان ، تازه‌ها
اَحداق - سیاهی چشمان
اَحری - سزاوارتر
اِحصان - زن گرفتن
اَحقاد - جمع حقد ، کینه ها
اِحماد - تحسین ، تمجید
اِختلاج - وسوسه

آخشیج - ضد ، عنصر

اِخوانُ الصّفا - برادران طریقت

اِدّخار - اندوختن

اَدیم - روی زمین ، سفره

آذار - ماه رومی مطابق اول بهار

آذرگُشَسب - نام آتشکده‌ای در آذربایجان

اِذکار - یاد کردن

اَذَلّ - خوارتر

اَذناب - جمع ذنب ، دنباله ها

آذین - زیور ، زینت

اَرامِل - نیازمندان

اِرتِضا - خشنودی

اِرتیاح - راحتی ، آسایش

اِرتفاع - بلندی ، برداشتن محصول

اَرزیر - قلعی

اِزعاج - از جای بر کندن

اَزِمّه - جمع زمام ، مهارها

اَزهَر - تابان تر

آژَنگ - چین وشکنج

آژیر - آگاه ، هشیار

اِستِبصار - بینائی

اِستِحثاث - برانگیختن

اِستِحقار - کوچك شمردن

اِستِعارَت - بعاریت خواستن

اِستِقصاء - پژوهش، بنهایت رسیدن

اِستِرخاء - سستی ،آسایش

اِستِسقا - بیماری آب خوری

اِستِفاضَه - بهره‌مند شدن

اِستِیناس - خو گرفتن

اِسعاف - یاری ، کمك

اِسراف - ولخرجی

اِستِراقِ سَمع - پنهانی گوش دادن

اَسفار - سفرها ، کتابها

اِسهاب - درازی سخن

اِشاعَت - رواج دادن
اَشباح - جمع شبح . سایه ها
اَشغال - شغلها
اَضحیٰ - روز قربان
اِصطِفا - برگزیدن
اِصطِناع - انتخاب
اَطلال - جمع طلل، مانده‌ازخرابی
اعتاق - آزاد کردن بنده
اِعتساف - بیدادگری
اِعتِصام - خود را نگاهداشتن
اِعتِکاف - درجائی ماندن
اِعراض - روی گرداندن
اَعمار - جمع عمر ، زندگی
اَعنی - قصد میکنم
اَعوان - یاران
اِعوِجاج - کج بودن
آغالیدن - تحریك کردن
اَغانی - آوازها
اَغبَر - رنك غبار
اِغرا - برانگیختن
اَغراس - جمع غرس ، نهالان
اَغصان - شاخه‌ها
اَغیار - بیگانگان
اِفاقَه - بهبود یافتن
اَفئِده - جمع فؤاد ، دلها
اِفتِراق - جدا شدن
اِفتِقار - فقیر شدن
اَفگار - پشت ریش ، خسته
اَفواه - دهنها
اُفول - غروب کردن
اَقارِب - نزدیکتران
اِقالَه - بهم زدن معامله
اِقتِحام - بی باکی
اِقتِراح - پیشنهاد کردن
اُقحُوان - بابونه ، ریحان
اِقتِصار - قناعت کردن
اِقتِناص - صید کردن
اِقطاع - زمینی که بدرباریها داده میشد
اقطاع - املاکی که مخصوص

هزینه سپاهیان بود

اَکاسِره - جمع کسری ، خسروان

اَکْحَل - رگی دست که خون گرفته میشود

اَکْفاء - جمع کفو ، همسران

اَکُول - پرخور

اِلْتِصاق - چسپیدن ، پیوستن

اِلْتِهاب - برافروختن

اِلْتِیام - پیوند دادن

اِلْحاد - بیدینی

اِلْقاء - یاد دادن، افکندن

اَلیف - مهربان

اُلُوهیّت - خداوندی

آماج - نشانه ، تیررس

اَمّارِه - فرمان دهنده

اَمارات - علامتها

اِمْحاء - محو کردن

اِمضاء - گذراندن مهر کردن

اَمَل - آرزو

اِمْهال - مهلت دادن

اَمْیال - خواهشها

اِنابَت - توبه

آنام - مردم

اِنْبِساط - گشادگی

اِنْتِباه - بیداری

اِنْتِجاع - بطلب منفعت رفتن

اِنْتِعاش - لذت ، نیکوحال شدن

اِنْتِما - رشد و نمو

اِنْتِهاز - غنیمت شمردن

اِنْخِذال - خواری ، پستی

اِنْقِباض - گرفتگی

اِنْقِیاد - رام شدن ، اطاعت

اِنْزِوا - گوشه گیری

اِنْزِجار - دور شدن ، رمیدن

اَنْفاس - جمع نفس

اَنْصار - یاران

اِنْعِطاف - مایل شدن

اِنْقِضاء - گذشتن

اَنْگیزه - سبب، باعث

اِنهاء - خبردادن

اِنهزام - گریختن ، فرار کردن
اَوانی - جمع آنیه ،ظرفها
اَوتاد - جمع وتد میخ ها
اَودیه - بیابانها
اَوجاع - دردها، جمع وجع
اَورَنگ - تخت شاهی
اَوژَن - از اوژنیدن به معنی افکندن
اولوالاَلباب - خردمندان
آوَنك - ریسمانی که خوشه های انگور بآن میآویزند
اَوهام - اندیشه ها
آوَند - دلیل و برهان، ظرف
اهلِ تَهلیل - خدا پرست

اهل معنی - مردم با ایمان
اَهلیّت - سزاواری
اَهواء - آرزوها
اَیادی - دستها ، نیکوئیها
ایزار - دیوار خانه
ایضاح - روشن کردن
ایدون - اکنون ، اینگونه
ایذاء - آزار رساندن
ایصال - رساندن
ایفاد - روانه کردن
ایقاظ - بیدار کردن
ایقان - یقین کردن
ایلام - رنج کشیدن
ایهام - بگمان افکندن

ب

باج - مالیات خراج

بادیه - بیابان

بادپا - اسب تند رو

باد - غرور

بادْ سار - خشمگین

بادْ سَنج - آلتی که فشار باد
را میسنجد

بادِ صبا - باد شرقی

بادِهوا - هیچ وپوچ

باسِق - بلند ودرخشان

بِداهَت - آشکار بودن

بَرگُستَوان - پوشش اسب

بَراعَت - برتری ومزیت، کمال

بَربَط - نوعی ساز

بُسَّد - مرجان

بَسَنْده - کافی

بَسیج - آهنگ کار سازی

بِشاعَت - زشتی، ناخوشی

بَطّال - بیکاره، ناچیز

بَطَر - بفتح هردو، شادی

بَطْش - سختگیری وشدت

بَطَل - بفتح هردو ، دلیر
جنگجو

بُطْوْء - آهستگی

بِطوع - از روی میل

بَغْی - ظلم وستم

بَغضاء - دشمنی زیاد

بُکاء - گریه وزاری

بَکتاش - رئیس لشکر

بِگماز- شراب ، جام شراب

بِلادَت - کودنی

بُلدان - شهرها

بَنان - سرانگشت ، قلم

بند - فن کشتی گیری

بَناتُ النعش- دب اکبر واصغر

بَوار - هلاکت

بَوّاب - دربان

بوقَلَمُون - رنگارنگ ، نوعی سوسمار

بَهائِم - چارپایان

بِهَم بر آمدن - خشمگین شدن

بیتُ المال- خزانه دولت وملت

بَیّاع - فروشنده

بیجاده- کهرباء، عقیق ویاقوت سرخ

بَیضا - سفید وروشن

بَیعَت - پیمان

بَیغاره جوی - طعنه زنان

پ

پادگان - دلال ، مردم کم مایه

پارگین - گنداب

پایمردی میانجی گری

پالهنگ - ریسمان یدکی

پالیز - بوستان کشتزار

پای بست - بنیاد عمارت

پذیره - ملاقات

پرستنده - خدمتگزار ، ندیمه

پرنگ - شمشیر جواهردار

پرنیان - پارچه ابریشمی

پژولیدن - پژمرده کردن

پشتوان - تکیه گاه

پشیز - پول سیاه واندك

پگاه - صبح زود

پندار - گمان

پویه - تاخت و تاز

پهلوی - پهلوانی ، زبان باستانی

پیر - رهبر وراهنما

پیراستن - پاك کردن

پیرایه - زیور و آرایش

پیسه - ابلق ، سیاه وسفید

پیرمغان - مؤبد خیلی بزرگ

پیکان - نوك تیز نیزه

پیله ور - فروشنده کالا که از محلی به محل دیگر میرود

ت

تائِب - توبه کننده
تاری - تاریک
تَأویل - توجیه و بیان کردن
تاجیك - غیر ترك
تاسِه - اضطراب و بیقراری
تَبار - پدران، و نیاکان
تَبجیل - محترم شمردن
تَبرُّع - بخشیدن برای رضای خدا
تَبرید - خنك کردن
تَبَع - پیرو
تَر - خوش، گوارا، تازه.
تَبِعات - عواقب

تَتَبُّع - جستجو، تحقیق
تَجاذُب - کشش از دوسوی
تَجاهُل - خود را بنادانی زدن
تَجَرُّع - جرعه جرعه نوشیدن
تَجَرّی - جرئت داشتن
تَجرید - جدا کردن
تَجَشُّم - رنج بردن
تَجَنُّب - دوری جستن
تَجویز - روا داشتن
تَحاشی - پرهیز کردن
تَخَتُّم - ختم شدن
تَحَدُّث - خبر دادن
تَحَرُّس - نگاهبانی

تَحَرّی - طلب ، قصد

تَحْرِیض - وادار کردن

تَحْرِیف - حروف و کلمات را عوض کردن

تَحْرِیم - حرام دانستن

تَحَکُّم - پیش‌خود حکم کردن

تَحْکِیم - استوار ساختن

تَحَلّی - زیور داشتن، آراستن

تَحْلِیف - قسم دادن

تَخْدِیر - سست کردن

تُخْش - کودك زرنگ

تَخْش - صنعتگر

تَخَلُّص - رها شدن

تَداعی - یکدیگر را خواندن

تَذَبْذُب - دورو بودن

تَذْهِیب - زراندود کردن

تَراجُع - باز گشت

تَراکُم - روی هم انباشتن

تَرْبِیع - چهار قسمت کردن

تَرْتِیل - باقرائت خواندن

تَرْجِیح بِلا مُرَجِّح - کوچکتر را و نادان را بر دانا گزیدن

تَرْحِیب - آفرین گفتن

تَرْدامن - کنایه از گناهکار

تَرسا - مسیحی

تَرَسُّل - رساله نوشتن

تَرَصُّد - کمین کردن

تَرْصِیع - زیور کردن، جواهر نشاندن

تَرْفِیه - در رفاه قرار دادن

تَرْكِ اَوْلیٰ - کار بهتر را نکردن

تَرَنُّم - زمزمه کردن

تَریاق - ضد زهر

تَزْرِیق - تلقین کردن

تَزْکِیه - پاك کردن

تَساهُل - سهل انگاری کردن

تَسْعِیر - ارزیابی

تَسَلْسُل - پشت سرهم بودن

تَسْهِیم - سهم بندی کردن

تَسْمِیه - نامگذاری

تَسویل - آراستن ، بگمراهی افکندن

تَسویه - هموار کردن ، برابر کردن

تَشبیب - جوانی کردن

تَشتُت - پراکندگی

تَشجیع - شجاعت کردن

تَشریف - خلعت بادشاهان

تَشویر - شرمساری

تَصادُم - برخورد

تَصحیف - تحریف وتغییردادن کتاب

تَصَوُن - محفوظ ماندن

تَصریح - آشکار گفتن

تَضریب - سخن چینی

تَطاوُل - جوروستم

تَطمیع - بطمع انداختن

تَطوُع - کار خیر انجام دادن

تَعبیه - فراهم کردن

تَعذُر - پوزش، دشواری

تَعَرُض - رو آوردن، برخورد کردن

تَعَرُف - شناسائی

تَعریك - توبیخ ، گوشمالی

تَعزیر - تأدیب

تَعریض - کنایه زدن

تَعقید - گره زدن

تَعمید - غسل دادن

تَعنیف - رفتار سخت

تَعویذ - دعا ، افسون

تَفاریق - اندك اندك

تَفاهُم - نظر یکدیگررافهمیدن

تَف - گرمی وحرارت

تَفویض - واگذار کردن

تَغابُن - زیان رساندن

تَقارُع - قرعه زدن

تَقشُف - باسختی زندگی کردن

تَقی - پرهیزکار

تَقیه - پرهیزکاری

تَکاسُل - سستی و کاملی

تَکاب - زمینی که آب فرو نمی رود

تَکاپو - جستجو

تَکثیر - زیاد کردن

تَکِش - بفتح اول هسته انگور

تَکَسُّر - شکسته شدن

تَکَلُّف - رنج ، دشواری

تَلَذُّذ - بهره بردن

تَلَطُّف - مهربانی

تَلطیف - پاك کردن

تَلَقُّف - سرعت گرفتن

تَلفیف - پیچیدن

تَلَقّی - برخورد

تَلفیق - تألیف وترکیب

تَلقین - فروخواندن، یاد دادن

تَلَمُّذ - شاگردی

تَلویح - اشاره کردن

تَلَوُّث - آلودگی

تَلَهُّف - افسوس خوردن

تَماثیل - تمثالها

تَماسُك - بهم پناه بردن

تَمَتُّع - بهره مند شدن

تَمَدُّد - کش دادن

تَمَسُّك - دست بدامن شدن

تَمشیت - راه بردن

تَمغا - خراج وباج، فرمان ومهر

تَمَلُّق - چاپلوسی

تَموِیه - ظاهر سازی

تَمهید - گستردن، آماده کردن

تَنازُع - باهم ستیز کردن

تَناسُخ - یکدیگر را نسخ کردن

تَناسُخ - آئین کسانی که گویند روح آدمی پس ازمردن به جانوری بر میگردد

تَناوُل - برداشتن ، خوردن

تَنَبُّه - آگاه شدن

تَنَزُّه - پاکی

تَنزیل - فرود آمدن ، قرآن

تَنصیف - نصف کردن

تَنفیذ - اجرا کردن

تُنُك - بضم اول ، نازك
تَنَوُّق - آراستگی،خوش سلیقگی
تَنَغُّص - تیرگی عیش
تَنَفُّر - رمیدگی
تَنقِیه - پاك كردن
تُنُك رأی - كوتاه فكر
تَنَكّیر - گمنامی
تَواتُر - پی درپی آمدن
تُوش - قدرت بدن
تَوأمان - توأم ، همزاد
تَوان - نیرو
تُوتیا - سرمهٔ چشم

تَوَجُّع - اندوهگین شدن
تَهَتُّك - بیشرمی
تَهذیب - پاك كردن
تَهَوُّع - بهم خوردن معده
تَهلیل - خدا را پرستیدن
تَهَم - بزرگ
تَهَمتَن - بزرگ هیكل،لقب رستم
تیز گونه - تندخو
تیم - كاروانسرا
تیمار - غمخواری
تَیَقُّظ - بیداری و هوشیاری
تَیَقُّن - یقین داشتن

ث

ثاقِب - نفوذ کننده روشن
ثَراء - دارائی ، مال
ثَری - خاك ، کره زمین
ثُرَیا - ستارهٔ پروین
ثُعبان - اژدها
ثَغَر - مرز ، دندان پیش
ثُغُور - مرزها
ثِقات - جمع ثقه ، طرف اعتماد
ثُقبه - بضم اول ، سوراخ
ثِقَت - اطمینان
ثَقَلَین - انسان و پری
ثِمار - جمع ثمر ، میوه ها
ثَمَن - قیمت
ثَمَنِ بَخْس - بهای کم
ثَنا - ستایش
ثَوب - جامه ، لباس
ثَور - گاو نر
ثیاب - جمع ثوب ، جامه ها

ج

جائِر - بیدادگر
جابِر - ستمکار
جافی - جفاکار
جامِگی - مواجب ، مستمری
جامِع - مسجد آدینه
جَبان - ترسو
جَبَروت - بزرگواری
جُبّه - لباس آستین دار
جِبهه - پیشانی
جِبِلَت - سرشت
جَحَد - انکار کردن
جَر - کشیدن

جَرّار - لشکر زیاد
جُرَذ - نوعی موش
جَزالَت - استواری
جَزم - قطع شدن
جَزیل - فراوان ، روان
جِسر - پل
جَسیم - موزون اندام
جَلّ - بزرگ است
جُلّ - بضم اول ، پالان
جَلد - چابک
جَشن سَده - عید روز دهم بهمن ایرانیان قدیم

جَمّازه - شتر سواری

جُمَعات - جمعه ها

جَمیل - قشنگ ، زیبا

جَناح - بال ، کنار

جَنان - بهشت

جَنین - بچه درشکم مادر

جَوارِح - جمع جارحه ، اندامهای مردم

جَوْدَت - خوبی و نیکوئی

جَوْشَن - نوعی زره

جَوْشَن خای - درنده وپاره کنندهٔ زره

جوُع - گرسنگی

جَوْسَق - کوشك ، کاخ

جَهُول - بسیار نادان

جَیْب - گریبان

جیران - همسایگان

جَیِّدُالرَّوِیّه - نیکو تفکر

چ

چابُك - زرنگ

چاشْت - ناشتائی

چاهسار - محلی که در آنجا چاه است

چُرْبَك - دروغ و تملق، بضم اول

چَکاو - مرغی است بزرگتر از گنجشک

چَرْخُشْت - سنگی که انگور در آن کوبند

چَرْمَه - اسب جنگ

چَمانَنده - حرکت دهندهٔ با غرور و آهستگی.

چَمیدن - خرامیدن

چَنْدَل- صندل، چوب خوشبو

چوبَكْ زن-طبل‌زن و نقاره‌زن

چوبین - هرچه ازچوب سازند

چوبینه - نام بهرام، نام‌مرغی است

چونی - چگونگی، کیفیت

چَهار عُنصر - درقدیم عبارت از آب و آتش و باد وخاك.بوده که بفارسی آنهارا آخشیج گویند

ح

حائز - دربردارنده

حائل - مانع

حاجب - پرده دار

حاد - تند ، سخت

حاجز - مانع

حادث - تازه

حاذق - ماهرواستاد

حازم - دوراندیش

حاق - وسط چیزی

حانوت - دکان

حب ذات - دوستی خویشتن

حجاب - پرده

حدا - بضم اول آواز خواندن برای شتران

حدت - تیزی ، تندی

حجاج - کسی که بزیارت کعبه رود

حجیج - بمعنی حجاج

حدیقه - باغ

حذاقت - مهارت

حذر - ترس

حر - گرما ، فتح اول

حر - بضم اول، آزاد

حراث - زارعین

حَراسَت - پاسبانی
حَراثَت - تخم کاشتن
حَرامی - راهزن
حَرَس - نگهبان
حَرْث - کشاورزی
حِرْص - آز ، طمع
حَرْق - سوختن
حَرْفگیر - ایراد کننده
حَرُور - گرمی
حُرّیَت - آزادگی
حَریم - اطراف حرمسرا وخانه
حَسَب - شرافت
حَشْر - روزقیامت
حِسْبَت - رضای خدا
حُسام - شمشیر
حَشَم - چاکران درگاه
حَشْو - زائد
حَصافَت - محکمی
حَصانَت - بلندی ، نگاه داشتن

حَصْبا - سنگریزه
حِصّه - بخش ، قسمت
حَصین - استوار
حَضیض - پستی
حُطام - ریزهٔ چوب ، مال دنیا
حِفاظ - پرده ، مانع
حَظّ - بهره
حَفاوَت - مهربانی
حِقْد - رشك
حِکْمَت - فلسفه ، دریافت حقیقت
حِلّ - عفو ، درگذشتن
حَلّ - گشادن
حَلّاق - به تشدید دوم آرایشگر
حَلْفا - گیاهی که درجوی‌ها روید
حِلْیَه - زیور
حِلْیَت - زیور وزینت
حَمائِد - پسندیده‌ها
حَمیّت - غیرت - مردانگی
حَماجِم - بودنه

حَمیم - صدیق ، گرم

حَنظَل - میوهٔ گیاهی بسیار تلخ

حَوارَیوُن - شاگردان حضرت مسیح

حوُر - درعربی جمع حورا بمعنی زن سیاه چشم ودرفارسی بمعنی زن زیبا

حَیف - ظلم

خ

خائِب - نومید
خائیدن- گزیدن، بدندان دریدن
خاتَم - انگشتری
خاتِم - ختم کننده
خارا - سخت
خارِقِ عادت - اعجاز
خاسِر - زیانکار
خاضِع - فروتن
خالیَه - گذشته
خامِل - فرومایه ، گمنام
خاشِع - فروتن
خُتلی - منسوب به ختلان

خَدشَه - خراشاندن
خَراطین - کرم دراز
خَربَنده- خرکچی
خِرقَه - پاره، کهنه، جامهٔ عرفا
خَسَك - خرده ریزهٔ گیاه
خِصب - فراوانی
خَضارَت - سبزی
خَضراء - سبزه
خُضوع - فروتنی
خَضیب - رنگ شده
خُطوَه - گام ، قدم
خِطَّه - سرزمین

خَطیئه - گناه ، خطا
خِطام - ریسمانی که در بینی شتر کنند
خَطیر - بزرگ ، مهم
خِفتان - نوعی جامه جنگ
خَلاب - لجن زار
خِلّ - دوست صمیمی
خَلّ وخَمر - سرکه وشراب کنایه از دوچیز ضد
خَلخال - حلقه زروسیم که برای زینت در پا می کنند
خُلع - طلاق گرفتن زن، شکستن
خَلَف - فرزند صالح و نیک

خَلیدن - فروشدن ، زخم کردن
خُمول - گمنامی
خِنگ - اسب سفید ، بکسر اول
خُنیاگر - نوازنده
خواجه تاشان - نوکران یك آقا
خوالیگر - خوانسالار
خواب نادیده - نابالغ
خوید - جو نارس
خَوَل - خدمتکاران ، غلامان
خِیار - برگزیده
خَیل - گروه سواران
خَیلتاش - سپاهی و لشکری
خیال اَندیش - خیال باف

د

دَأب - روش و عادات

دارُالرِضاعه - شیر خوار گاه

دارِقرار - آخرت

داعی - خواننده

دآل - دلالت کننده

دام - حیوانات اهلی

دامَن افشاندن - با ناز راه رفتن

دانگ - بهره

داین - نزدیک ، پست، طلبکار

داهیَه - بلاو مصیبت

دَبوُر - باد شمال

دِثار - لباس رو ، بیشه

دُختَرِ آفتاب - شراب ، باده

دُرّاعَه - لباسی که بر دوش می انداختند

دِرایَت - دانش ، دریافتن

دَرزی - خیاط

دُرج - صندوق جواهر

دِرع - ذره

دُرِّیَتیم - مروارید درشت بی مانند

دَریُوزه - گدائی

دِژ - بارو ، حصار

دُژآگاه - خشم آلود

دُژکام - خشمگین

دُژَم - غمگین

دَسایِس - حیله‌ها ، فریب ها

دَست اَفشاندن - کنایه‌از سرور وشادی

دَستاویز - بهانه

دَعائِم - پایه‌ها

دَغا - فریب ، نادرستی

دُقّ - اعتراض

دَقاق - کوبنده ، آرد فروش

دَلالهٔ مُحتاله - نام زنی حیله‌گر بوده است

دل خُفته - غمگین

دَلق - جامهٔ پشمینهٔ درویشان

دِل مَشغولی - نگرانی و تشویش

دِمار - هلاك

دِماغ - بمعنی مغز است

دَمان - فریاد کننده ، رونده

دِمَن - آثار خانهٔ متروك

دُنباوَند - دماوند

دَوال - تسمهٔ چرمین ترك اسب

دُودِه - خاندان ، دودمان

دَوگانه - نماز صبح

دَهشَت - بی‌خودی ، ترس

دَهاء - زیرکی

دیجور - بسیار تاریك

دُهوُر - روزگارها

دیده وَر - صاحب دیده

دَیلَم - چاکر

دَیم - خشك بی آب

دَیهیم - تاج شاهی

ذ

ذات - اصل وجود
ذِئب - گرگ
ذِبح - قربانی کردن
ذُبول - پژمرده
ذُروه - بلندی ، اوج
ذَریعه - وسیله
ذُرّیه - نسل
ذَکاء - تیزهوشی
ذل - خواری
ذَم - بد گفتن

ذِمام - حرمت ، حق
ذَمائِم - زشتی‌ها و نکوهیده‌ها
ذَنب - گناه
ذِمّت - عهده
ذَواتُ الاَذناب - ستارگان دنباله دار
ذُوذَنَب - ستارهٔ دنباله دار
ذَوالقَدر - توانا
ذَوالقُربیٰ - خویشاوندان
ذَهاب - رفتن

ر

رائِد - پیشرو برای قافله
راتِبَه - وظیفه ومقرری
راجِحْ - برتر
راحِلَه - مرکوب ، بارکش
راد - جوانمرد
راست اَنداز - تیرانداز
راسِخْ - پایدار
راعِی - شبان
راکِعْ - رکوع کننده
رامِشگَر - مطرب
راهِبْ - ترسنده ، کشیش
رأیُ الْعَین - بچشم دیدن
رأسُ الْمال - سرمایه

رُبعِ مَسْکون - آنچه درزمین مسکون باشد
رَتْق - بستن
رِبقَه - حلقه ورسن
رَجاء - امید
رَجاحَت - افزونی
رَحِم - خویشی وقربت
رُخام - سنگ مرمر
رَخا - آسایش ، سستی
رَزانَت - محکمی ووقار
رَذائِل - پستی‌ها، فرومایگیها
رِضاع - شیرخوارگی
رُستاق - روستا

رُعْب - ترس

رُعُونَت - بیخردی و دیوانگی، تکبر و ناز

رِفْق - مدارا

رَقَبَه - گردن

رَکیب - رکاب

رَوِی - برتری و چربیدن

رَواصیر - آنچه از سبزیها در آب طبخ نمایند

رُوزْبِهی - سعادتمندی

رُوحُ الْقُدُس - جان پاک، واسطهٔ فیض الهی

رَوضَه - باغ و بوستان

رَوضهٔ رِضوان - کنایه از بهشت

راه آوَرْد - سوغات

رَهینَه - گروکان

رَهی - غلام

ریاض - باغها

ریاضَت - تمرین اخلاقی، سختی

رَیْع - فزونی

رَیَعان - اول هرچیز

ز

زائر - زیارت کننده

زاجر - مانع ، زجر دهنده

زائل - از بین رونده

زجر - رنج وعذاب

زخارف - جمع زخرف ، متاع فریبنده

زخمه - صدای ساز

زرق - ریا وفریب

زعم - عقیده

زفرین - قطعه آهن دربها

زلال - آب گوارا

زلت - لغزش

زمام - بند ومهارو پیمان

زمان جستن - مهلت دادن

زمان خواستن - مهلت خواستن

زعارت - شرارت ، بدخوئی

زند - شرح وتفسیر اوستا

زندباف - کنایه از بلبل وفاخته

زندیق - بیدین

زنهار - امان، عهد ، آگاه باش

زنهارخوار - خائن وعهدشکن

زنهاردار - امین واهل وفا

زوال - غروب

زواهر - جمع زاهره، درخشان

زُوبین - نیزهٔ کوتاه

زِه - آفرین

زَهَرات - شکوفه‌ها

زُهّاد - زاهدان

زِهی - زاینده

زَیّ - وضع جامه ، بطرفه

زیج - کتابی است برای حرکت ستارگان

ژ

ژاژ - یاوه ، بیهوده

ژاژخایان - بیهوده گویان

ژَرْف - گود ، عمیق

ژِنْده - کهنه

ژوُبین - نیزهٔ کوتاه

ژوُلیده - بی‌قید ، پریشان

ژیانْ - خشمناک ، دلیر

س

سائر - روان ، مشهور

سائس - سیاستمدار

ساحت - عرصه و میدان

ساختگی - آمادگی

ساز - قصد ، سلاح جنگ

ساز گرفتن - آهنگ کردن

سالك - راهرو

سان - روش

سانحه - حادثه

ساهی - فراموشکار

سایح - جهانگرد

سباحت - شناوری کردن

سبع - جانوردرنده

سبق - درس هرروزه

سبکپای - تند رو

سبکدست - چابکدست

سبکروح - لطیف وظریف

سبکساری - بیخردی وسفاهت

سبکسر - فرومایه ، نادان

سبك طبعی - درستی وخشونت

سپنج - موقتی

ستاك - شاخهٔ نورشته

ستام - زین وبرگ اسب

ستان - بربشت خوابیده

سِتَبْرَق - حریر

سترك - تنومند

سِجاف - طراز ، حاشیه

سَجْع - آواز کبوتر ، اصطلاح ادبی

سَحاب - ابر

سُخْره - ریشخند

سَخَط - خشم ودشنام

سَخیف - پست

سَداد - محکمی

سُرادِق - سراپرده

سَریرَت - آنچه در باطن است

سِعایَت - سخن چینی

سُعَداء - نیکبختان

سِعَه - وسعت و گنجایش

سَعیر - مواد سوخته و مذاب

سَفاهَت - کم خردی

سَفُوف - آرد بیخته

سَفَط - سبد ، صندوقچه

سَقَط - افتادن

سِقایَت - سیراب کردن

سَگزی - سیستانی

سِلاحْ - سازوبرگ

سُلْطَه - چیره شدن ، اقتدار

سِلْم - بکسر ، آرامش

سَلیله - دختر

سَماع - مجلس بزم

سَلیمُ الفِطْره - پاك نهاد

سَلْوَت - آسایش وخوشی

سَمُ الخِیاط - سوراخ سوزن

سَماحَت - جوانمردی

سَمَرْ - افسانه

سَمَنْد - اسب

سَمین - چاق

سَنا - بلندی

سَنان - نیزه

سَواد - اطراف شهر

سَوالِف - گذشته‌ها

سَوَرَت - شدت ، خشم

سُوقَه - عامه ، رعیت

سُهَیلِ یَمَن - ستاره ای است درخشان

سِهام - تیرها

ش

شارِح - بیان کننده
شارِع - راه بزرگ
شارِق - تابنده
شارِقه - روشنی آفتاب
شاق - دشوار
شامِخ - بلند
شاهِد - گواه ، زیبا
شاهِ سِفَرَم - ریحان
شائِبه - آلودگی
شایع - آشکار
شایگان - لایق
شَباهَنگ - ستارهٔ شعری

شَبگیر - سحرگاه
شَبَه - سنگ سیاه
شَبیب - شیههٔ اسب، جوانی
شَبیخون - حملهٔ ناگهانی درشب
شَتم - دشنام و ناسزا
شَجَن - اندوه وغم
شَجیع - پردل
شِحنَه - نگهبان شهر
شَخ - زمین محکم،هرچیز محکم
شَرحِه - پاره گوشت
شَطری - جزئی
شِعار - لباس زیر، کنایه‌ازرسم و عادت

شَعْر - بفتح ، موی

شَعْوَذَه - نیرنگ ، مکر

شَمّ - بوئیدن

شَمّامَه - خربزهٔ کوچك

شَکُور - شکر گزار

شَمَر - حوض ، آبگیر

شَمَنْ - بت پرست

شَمَّه - اندك

شَنَاعَت - بدی وزشتی

شَنْب - گنبد

شَهَاب - اجسام درخشان،ستارگان

شَهْرَبَنْد - زندانی

شَوَاهِق - بلندیها

شَوَائِبْ - آلودگیها

شَهیم - تیزفهم ، اسب تیز رفتار

ص

صَائِبْ - درست وراست

صَاحِبدِل - دانشمند ، دانا

صَاحِبقِرَان - کسیکه هنگام ولادتش زحل ومشتری را قران باشد

صَادِقُ الْعَزِیمَه - باارادهٔ واستوار

صَاعْ - پیمانه

صِبَا - بکسر اول ، کودکی

صَبَا - باد شمال

صَبَاحَتْ - خوب چهرگی

صُبْحِ صَادِق - بامداد ودم طلوع خورشید

صَبُوحْ - شراب صبحگاهی

صَحابَه - یاران

صَحِیفِه - نامه ، برگ

صَدَقَه - بخشش به فقیر

صَرْصَرْ - تندباد وطوفان

صُرَّه - بضم اول ، کیسهٔ چرمی

صَریر - صدای قلم بروی برك کاغذ

صَفا ومَرْوَه - نام دو محل در مکه

صَفْدَر - پردل وشجاع

صُفْرَت - بضم اول ، زردی

صَفِّ نِعَال - صف آخرین ، آستانه

صَفوَت - بر گزیده
صَفیر - بانك مرغان
صُلاب - اصطرلابی است برای
دیدن کواکب
صَلابَت - سختی ، شدت
صَلایَه - سائیدن
صِلَتْ - عطا و بخشش
صُلبی - نسبت پدری
صُلصُل - فاخته
صِلَه - انعام ، جایزهٔ شعر
صِلهٔ رَحِمْ - تفقد از خویشان
و اقارب

صَمّاء - بفتح ، سخت
صَمصام - شمشیر تیز و برنده
صَمیم - خالص
صَنادید - سران قوم
صُنّاع - جمع صانع، صنعتگران
صَنیع - سازنده
صُور - بوق ، نفیر
صُوف - پشم
صُوفی - درویش و عارف
صَولَت - هیبت وجلال
صَهْباء - شراب
صِیانَتْ - نگاهداری
صَیْقَل - زنگ زدای

ض

ضابِط - نگاهدارنده
ضالّ - گمراه
ضُجْرَت - دلتنگی و بیقراری
ضَجُور - دلتنگ
ضَخْم - درشت ، حجیم
ضَرّاء - سختی و بدحالی
ضَراعَت - گریه وزاری
ضَرغام - شیر درنده
ضَریر - کور
ضَغائِن - جمع ضغینه ، کینه‌ها

ضِغْن - کینه
ضَلّ - گمراهی
ضَلال - گمراهی
ضَلالَت - گمراه شدن
ضَمان - کفیل شدن ، کفالت
ضِیاع - جمع ضیعه، ملك و مزرعه
ضَیاع - ضایع شدن
ضیق - تنگی
ضَیْغَم - شیر درنده
ضَیْمُران - گیاهی خوشبو، ریحان

ط

طارم - گنبد، سقف خمیده

طاری - عارض شونده

طاعت - پرستش

طاعن - سرزنش کننده

طاغی - سرکش

طافح - سرمست

طایر قدس - مرغ آسمانی

طباعت - صنعت چاپ

طبله - قوطی عطاری

طحان - آسیابان

طرایف - طرفه‌ها، تازه ها

طرح - افکندن

طرد - دور کردن

طرفه - عجیب، نو

طره - کنگره، موی پیشانی

طری - تازه

طفیل - نام مرد کوفی بوده، که ناخوانده به مهمانی میرفته

طریقت - سلوک، راه‌مردان حق

طلاوت - شیرینی

طلایه - پیشرو لشکر

طلق - حلال

طَلیعَه - پیشرو سپاه

طَنْزْ - شوخی و دلربائی

طَنْطَنَه - دم و دستگاه

طَنین - آواز، انعکاس صدا

طُوبیٰ - نام درختی در بهشت

طَوعاً و کَرْهاً - خواهی نخواهی

طَوْف - گرد چیزی رفتن

طَوْق - گردن بند

طَهُور - پاکیزه، گوارا

طیّب - خوشبو، پاکیزه

طیبِ خاطِر - از روی میل

طَیْش - سبکی، خفت و خواری

طین - خاک

طَیْلَسان - نوعی جامهٔ پشمی با کلاه که مخصوص زردشتیان بوده

ظ

ظاهِر - روشن ، پشت

ظَریف - خوش صحبت،خوشگو

ظَفَر - پیروزی •

ظُفر - ناخن دست و پا

ظِلّ - سایه

ظَلام - تاریکی ، سیاهی

ظِلِّ ظَلیل - سایهٔ بادوام

ظُلُمات - تاریکیها

ظَهْر - پشت

ظَهیر - پشتیبان

ع

عاجِلْ - آینده

عارِضْ - ناخوشی ، کسالت

عاسِیْ - خرما ، شاخ خرما

عاصِمْ - نگاهدارنده

عاصی - گناهکار

عاطِلْ - بی زیور ، بیهوده

عاکِفان - گوشه نشینان

عالِمُ الأسْرار - دانندهٔ نهانیها

عالِمُ الغَیْب - دانندهٔ نهان

عَبَر - گذشتن

عِبْرَت - پند

عَبْهَر - نرگس میان زرد

عَبیر - مادهٔ خوشبو مرکب از مشك و کافور

عَتَبات - جمع عتبه ، آستانه ها

عَجائِز - پیرزنها

عُجْب - شگفتی، تکبر

عَجَزَه - عاجزها

عَدَن - بهشت

عُدُول - گذشتن

عُدَّت - سازومهمات جنگی

عَدیل - برابر ، همسنگ

عَدیمُ النَظیر - بی مانند

عِذارْ - صورت ، چهره

عُذُوبَت - خوشمزگی، گوارائی
عَرْصَه - میدان
عِرْض - بکسر، آبرو، ناموس
عَرَصَات - میدانها
عِرْق - بکسر اول، ریشه و اصل
عَرَقِ جَبِین - عرق پیشانی، زحمت
عُرْوَه - بضم اول گوشه، کوره، دلو
عُرْوَةُ الْوُثْقیٰ - دست آویز
عَزَّذِکْرُه - یادو نام او ارجمند باد
عَزَّوَجَلَّ - ارجمند و بزرک است
عِشَا - اول تاریکی شب
عَشَا - غذای شب
عَشِیرَه - خویشان
عِصَار - غبار زیاد
عَصِیر - آب فشرده ازمیوه
عُطْلَت - بیکاری
عِظَام - بزرگان
عِظَت - پند و اندرز
عَفَاف - پاکدامنی
عِفِن - بدبو
عِقَاب - بکسر اول، سزای بد، پاداش
عَقِب - فتح اول، فرزند
عُقَلا - دانشمندان
عِقَال - پای بند چارپایان
عَقَبَه - شبی که بر پیغمبر سنگ انداختند
عُقُوق - نافرمانی
عِلْك - بکسر اول، صمغ
عَلَوی - فرزند علی
عَلَی الْعَمْیا - کور کورانه
عَمیٰ - نابینائی
عَمْیَا - زن نابینا
عَمِید - رئیس وحاکم
عَمِیم - همگی
عِنَاد - دشمنی
عِنَانْ گُشادن - باشتاب رفتن
عَنْبَر - ماده‌ای خوشبو که‌از امعاء حیوانی دریائی دفع میشود
عَنْدَلیب - بلبل، هزاردستان
عُنْفُوان - آغاز هرچیز

عَنْقا - سیمرغ افسانه‌ای
عَوائِق - موانع ، مشکلات
عَوارِض - پیش آمدها
عَوَرَت - پس و پیش آدمی
عَوّان - سخت گیر
عَوّانان - مأموران دریافت مالیات
عَوْد - بازگشت
عُوْد - چوبی است سیاه رنگ که
چون بسوزانند خوشبو شود
عَیّار - حیله گر ، راهزن
عیدِ اَضْحیٰ - عیدقربان
عَیُّوق - یکی از ستارگان
قدر اول
عَیْنُ الشَّمْس - چشمهٔ خورشید

غ

غائی - نهائی
غازی - جنگجو
غالی - افراطی . غلو کننده
غالیه - بوی خوش
غامض - دشوار ، پیچیده
غایت - منتها ، آرزو
غب - یکروز درمیان
غباوت - کودنی
غبن - زیان ، گول
غث - کم بها ، پست
غثیان - بهم خوردن دل
غبرا - خاکی رنگ . تیره

غدار - بیوفا
غدیر - حوض
غرائس - نهالهای جوانان
غرائز - سرشت‌ها
غراب البین - زاغ که بانك او را نشان دوری میدانند
غرامت - تاوان
غرس - کاشتن
غریزه - سرشت
غزا - جنگ
غزارت - فراوانی ، بسیاری
غزو - جنگ

غَشّ - گول

غِطا - پرده و پوشش

غَلْبا - باغ و مرغزار

غُلْغُل - داد وفریاد

غُلُوّ - مبالغه ، زیاده‌روی

غَمّاز - سخن چین

غَمام - ابر

غَنا - بزم،مرغزار پردرخت و پرصدا

غَنج - نازو کرشمه

غُنُودن - خفتن

غَوامِض - مشکلها

غَور - فرو رفتن ، دقت زیاد

غَوص - فرورفتن ، شناوری

غُوك - وزغ ، قورباغه

غُول - دیو ، شگفت

غِیاث - فریادرس

غَیُور - غیرتمند

ف

فائِت - نیست شونده

فاتِر - سست

فاجِع - مصیبت بزرگ و غم انگیز

فاحِش - روشن ونمایان

فارِس - سوار

فاهِم - فهم کننده

فایِض - فیض وبهره برنده

فَتراك - ترك بند اسب

فَترَت - سختی ، سستی

فَتك - بناگهانی کشتن

فَتق - شکافتن

فَتوی - رای واظهار عقیدهٔ عالم دین

فُجاءَت - بناگهان گرفتن

فُجّار - معصیت کننده

فُجور - کار بسیار زشت

فَحص - تحقیق

فَحل - توانا ، بزرگ

فَحوی - مفهوم ومعنی

فَخ - دام

فَر - بزرگی وجلال

فِراق - دوری ، مهجوری

فَرتوت - سالخورده

فَرَج - بفتح اول ودوم، گشایش

فَرزین - بزرگ ، استوار

فَرزانه - دانا

فَرَس - اسب

فُرقان - قرآن

فِرقَه - دسته، گروه ، قوم

فَرمان یافتن - مردن

فُرودین - پائین

فُروشدن - رفتن، غروب کردن

فُروموليدن - فرار کردن

فُروهِشتن - پائین انداختن

فَریضَه - تکلیف ، نماز

فَزَع - بیتابی

فُسحَت - فراخی، گشادگی

فِسُرده - یخ کرده

فِسق و فُجور - عمل زشت انجام دادن

فَسیله - گلهٔ اسب

فُسوق - فاسق شدن، براه بدرفتن

فَصّاد - کسیکه رگ میزند

فُضاله - زیاده و باقیمانده

فَضل - برتری

فَضله - مدفوع حیوانات

فَضاحَت - رسوائی

فَضایح - رسوائیها

فِطانَت - زیرك بودن

فِطر - روز اول شوال ؛ روزه خوردن

فِطرَت - سرشت ، اصل

فَطِن - هوشیار ، زیرك

فِطنَت - زیرکی

فُقاع - آب جو

فَقیه - دانشمند درعلوم دینی

فُکاهَت - شیرین سخن بودن

فُکاهِی - تفریحی

فَلاح - رستگاری

فَوات - نابودی

فَواکِه - میوه ها

فَیصَل - رتق و فتق

فَیَضان - ریزش، بهره‌ها

فیلسوف - دوستدار حکمت، عالم بحقایق اشیاء

فیوضات - بهرهٔ بسیار

فیوج - طایفه ولگرد معروف به کولی

ق

ق

قائد - پیشوا ، رئیس ، رهبر

قائم - استوار و پابرجا

قار - قیر

قاضی - حاکم ، دادرس

قاصی - دور

قاضی القضاة - رئیس داوران

قاطبه - جمله ، همگی

قاع - بیابان صاف وهموار

قاف - نام کوهی افسانه‌ای

قاموس - کنایه از سراسر جهان ، دریا ، اقیانوس ، کتاب لغت

قاهر - غالب وچیره

قباحت - بیشرمی

قبال - مقابل ، برابر

قبح - زشتی

قبره - پرنده‌ای است چون هدهد که تاجی برسر دارد

قبض - گرفتن ونگاهداشتن

قبضه - دراختیار گرفتن

قبه - بلندی ، برجستگی

قدر - حکم الهی ، آنچه تغییر نکند

قدوه - پیشوا

قدید - گوشت خشك کرده

قَذف - بیرون ریختن غذا
از دهان
قَرایح - قریحه ها، ذوق و
استعداد ها
قُراضه - ریزهٔ زروسیم
قِران - بکسر قاف، نزدیک شدن
دوستاده بیکدیگر
قُرةُالعَین - روشنی چشم
قَرح و قَرحه - زخم وجراحت
قِرطاس - کاغذ
قزاگند - جامه ابریشمی که
در جنگ میپوشیدند و
شمشیر بآن کارگر نمیشد
قساوت - بی رحمی
قِصار - کلمات کوتاه
قَصَب - نی، بفتح هردو
قصبُ الجَیب - نیشکر
قَصر - کوتاه کردن
قَصیر - کوتاه ونارسا
قَصیل - علف تر

قَضا - تدبیر الهی، آنچه تغییر نکند
قَعر - ته
قَفر - بی آب وعلف
قُقنُس - بفتح اول وسکون قاف
دوم، نام مرغ افسانه‌ای
که گویند هزار سال
عمر کند میان هیزم نشیند
واز بالش آتشی برخیزد
و هیزمها بسوزد بعد
خود بسوزد
قَلبِ سِپاه - وسط لشکر
قِلّت - کم بودن
قَلتَپان - بی ناموس، بی آبرو
قَلع - ازجای کندن
قَلع و قَمع - ازریشه کندن
قَلَق - اضطراب
قَندیل - فانوس وچراغ آویخته
قو - پرندهٔ دریائی که پرهای آن
بسیار نرم است
قِوام - پایه واساس

قَوِیم - استوار
قَهّار - بسیار خشمناک
قَهرِی - جبری
قَهقَرا - پس رفتن
قِیادَت - پیشوائی کردن
قِیاس - سنجیدن، اندازه گرفتن

ک

کائِنات - موجودات

کابُوس - خیالات موهوم، حالت سنگینی که درخواب به انسان دست میدهد

کابِین - مهر زن

کارِه - کوله بار

کارِیز - قنات

کاژ - لوچ

کاسِدْ - بیرونق

کافَّه - همه

کالْبَد - تن ، قالب

کامْ - آرزو ، قصد

کانا - نادان

کاوْ کاوْ - کاوش و تفحص

کاهِلْ - تنبل ، بی قید

کِبْرِیا - بزرگی ، مقام

کَبْکَنْجیر - دراج

کَبْکَبَه - دم و دستگاه

کَجَك - چوبیکه فیل را بدان رانند

کَجیم - روپوشی که درجنگ به اسب می پوشنند

کحّال - چشم پزشك

کُحلُ الْجَواهِر - سرمهٔ آمیخته به مروارید

کُحْل - سرمه

کِتْمان - پنهان داشتن

کَدِیْمِین - دسترنج

کَرامَت - اعجاز

کِرانْ - انتهاو کنار، آنرا کرانه هم گویند

کَراهَت - تنفر

کُرَیب - رنج و اندوه

کَرَّت - مرتبه ، بار

کَرُوبی - فرشته

کُرْهَاً - ازروی بی میلی

کَریوه - زمین بلند

کَژْدُم - عقرب

کَسا - روپوش

کِسْوَت - بکسر اول ، لباس ، جامهٔ پوشیدنی

کَش - بغل

کَشَن - انبوه

کَعْبَتَیْن - طاس قمار

کَفْتَن - شکافتن ، بفتح اول

کَفُور - ناسپاس

کَفّارَت - کیفر گناه

کَفائَت - همسری

کِلْك - قلم ، بکسراول

کِلَل - پارچه نازك، بکسراول و فتح دوم

کَلَند - کلنك

کُلوُخ اَنداز - سنك انداز،مزاحم

کِلّه - بکسراول، پشه بند،پرده

کَلیم - هم سخن

کَلیمُ اللّه - هم سخن باخدا، لقب حضرت موسی

کُمُون - ذات واصل

کُمَیْت - بضم کاف، اسب تیزرو

کُنام - جای حیوانات

کَنْز - گنج

کِنِش - اثر ، روش

کِنِشْت - بکسر کاف ، دیر، معبد

کَنْگاش - مشورت

کَوامِخ - نان خورشی است که از

پودنه‌وشیروادویه میسازند

کُوپال - گرزوعمود

کَوثَر - جوی آب دربهشت

کُوژی - خمیدگی

کُوس - طبل

کُوسِه - ریش‌بری، ریش کوتاه

کُوشك - خانهٔ رعیتی ، قصر

خانه نزدیك شهر

کُوف - بوم ، جغد

کَوکَبَه - شکوه و جلال

کَهف - غار ، پناه

کِیاسَت - زیرکی

کَید - مکر ، حیله

کیش - رسم، آئین، نام جزیره‌ای

است در خلیج فارس

کَیل - مقیاس اندازه گیری غلات

کَیهان - جهان ، عالم

کیمیا - ماده‌ای که باآن درقدیم

مس را زرمیکردند

کَیوان - ستارهٔ زحل

گ

گازُر - رختشوی

گاه - جاه ، مقام ، منزلت

گاوْدُم - نوعی شیپور

گُدار - جای کم عمق و سفت

گَرائیدَن - رو آوردن، بکسی و به‌چیزی ایمان آوردن

گُرازان - خرامان، جلوه کنان

گُرازَنْده - دونده

گِرانْجان - مرد بیحال

گِرانْمایه - خردمند

گُرْد - پهلوان

گُرْم - اندوه ودلگیری

گَرْم نَفَس - کسیکه‌مهربان‌است

گِرَوگان - گرو گذاشتن

گَریوه - گردنه ، پشتهٔ بلند

گَز - نام درختی است خاردار

گَزاف - بیهوده ، زیاده ، عبث

گَزَنْد - صدمه

گُزین - برگزیده

گُستاخ - جسور

گُسَسْتَن - پاره کردن بزور

گُسیختن - جدا شدن

گُسیل کردن - فرستادن

گَشَن - فراوان ، انبوه

گُلْبُن - درخت گل
گُلْخَن - تون حمام،جای کثیف
گُنْدآوَر - شجاع ، دلیر

گُلْشِکَر - معجونی از گل‌وشکر
یا گل وقند
گُنْبَدی کَرْد- جست وخیز کرد

ل

لِئامَت - پستی ، فرومایگی
لاأُبالی - بی‌قید
لابِه - التماس وفروتنی
لایِح - آشکار
لائیدَن - هرزه درائی
لاجَرَم - ناچار
لاحِق - دنباله ، پیوسته
لاطائِل - سخن یاوه
لالهٔ نُعمان - لالهٔ سرخ
لامِع - روشن ودرخشان
لامُحاله - ناگزیر
لاهُوت - عالم دیگر، جهان باقی

لَبَن - شیر
لَبْوَه - ماده شیر
لِجام - لگام زرین
لُجّه - پر آب ترین جای دریا
لَجَن - کثیف
لَحْنَك - آواز لطیف
لَخْتی - اندکی
لُدْغه - گزیدن
لَشکَرِ رُوم - کنایه‌از روشنی روز
لطایِفُ الْحِیَل - حیله های دقیق
لَعِب - بازی
لُعبَت - بازیچه وعروسك، زیبا

لُغز - کلام مبهم و پوشیده

لَغو - یاوه

لَکَات - بی بها، زن بدکار

لَمْحَه - یك چشم بهم زدن

لَمْعَه - تابش و درخشش

لَنْگَری - طشت بزرگ

لِواء - پرچم

لَواحِق - آینده‌ها، پیوسته‌ها

لَوث - آلودگی

لَوحَشَ اللّه - صیغه دعا، خدا اورا غمگین وملول و وحشتناک نکند

لُوریان - کولیان

لُولی - شنگول

لَهَب - زبانه آتش

لُهنَه - غذای اندك

لَهیب - فروزان، آتش زبانه‌دار

م

ماءْ - آب

مائیّت - آبکی بودن

مائِده - خوراك ، سفره

مَآثِر - افتخارات

ماجِد - بزرگوار

ماجَرىٰ - آنچه گذشته ، حادثه

ماحَضَر - خوردنی ، حاضری

مَأخوذ - گرفته شده

مَآرِب - حاجت‌ها

ماز - چین وشکن

مازِحَه - زن شوخ

ماغْ - مرغابی سیاه.

مَآل - آخر ، بازگشت

مَألوف - خوگرفتن

مَأمَن - پناهگاه

مَأمول - آرزوشده

مالایَعنی - بی‌معنی ، بی‌فایده

مالِكُ الرِّقاب - صاحب گردنها، مسلط برهمه

مامَضىٰ - آنچه گذشت

مانوك - چکاوك ، از گنجشك بزرگتر

ماوَراءْ - پشت شهر، بالاتر

ماوَراءُ النَّهر - محلی است در-

شمال رود جیحون که بخارا و سمرقند از شهرهای معروف آن است

مَاهیّت - آنچه را دراو هست، حقیقت هرچیز

مآب - جای باز گشت

مَاخَذ - ریشه واساس

مُؤاخَات - برادری

مُوافقَت - هم خوبودن

مؤبَد - همیشگی

مأثور - روایت شده

مَاجُور - اجرا شده

مُؤَدّي - ادا کننده

مَاکوُل - خوردنی

مَالوُف - الفت گرفته شده

مؤیَّد - تأیید شده

مَبادي - جمع مبدأ ، آغاز

مبادَرَت - پیشدستی کردن

مُباشَرَت - هم کاری

مبتَذَل - خوار ، بی‌قیمت

مُباهَات - بخود بالیدن ، فخر کردن

مُبْدِع - هستی دهنده

مُبَرّا - پاك

مَبَرّات - نیکی‌ها ، احسان‌ها

مُبْرَم - استوار، شدید

مَبْرُور - آمرزیده

مُباسَطَت - گشاده روئی

مَبسُوط - بیان شده

مَبْعَث - برانگیخته شده

مَبغُوض - طرف بغض

مَبیت - شب‌رادرجائی گذراندن

مُبین - روشن

مُتابعَت - پیروی کردن

مَتاعِب - رنجها

مُتألِّم - دردناك

مُتَبادِر - در اول بذهن‌رسیدن

مُتَباین - ضد یکدیگر

مُتَبَحِّر - بسیار دانا

مُتتَبّع - اهل تحقیق

مُتَجاسِر - یاغی
مُتَجاهِر - آشکار کننده
مُتَجاهِل - خودرا بنادانی زدن
مُتَحَلّي - مزین و آراسته
مُتَذَکِّر - یاد آور شدن
مُتَرَسِّل - منشی
مُتَشَرِّد - رمیده
مُتَرَصِّد - در کمین
مُتَرَقِّب - منتظر
مُتَضَمِّن - دربردارنده
مُتعَه - زن صیغه
مُتَعَیِّن - سرشناس ، بزرگ
مُتَغَلِّب - چیره دست
مُتَقارِب - نزدیك
مُتَقَسِّم - پراکنده
مُتَقّي - پرهیز کار
مُتَلَذِّذ - بهره مند
مُتَمَتِّع - بهره مند
مُتَمَرِّد - سرکش
مُتَنَسِّك - عابد و پارسا

مُتَوَفّیٰ - مرده
مُتَهَدّي - هدایت یافته
مُتقَنْ - مسلم
مُثاب - مزد گرفته ، ثواب یافته
مَثابَت - نشانه
مِثالْ - فرمان
مُثْلِه - شکنجه و عذاب ، قطعه قطعه کردن
مُثْمِر - باثمر
مَثوُب - بثواب رسیده
مَثوُبات - ثوابها
مَجاري - راهها
مُجاز - غیر حقیقت
مَجاعَه - گرسنگی
مُجامَلَه - خوشرفتاری ، جمله پردازی
مُجاهِد - جهد کننده ، فداکار
مَجَرّه - کهکشان
مَجَسطي - کتاب بطلمیوس در علم هیأت

مُجَعَّد - پیچیده
مِجْمَرَه - آتشدان
مُجَوِّز - تجویز کننده
مُجِیب - جواب دهنده
مُحَابا - پروا
مُحَاقْ - تیرگی
مُحْتَسِب - شب گرد
مُحَجَّر - حائل جلو ایوان
مُحَرِّض - مشوق
مَحْظُور - ممنوع ، مانع
مَحْمِدَت - آفرین گفتن
مَخَائِل - آثار ، جمع مخیله
مَخَاطِر - کارهای پرخطر
مَخَاوِف - جاهای ترسناك
مُخَبَّط - خراب ، ناراست
مَخْدُوم - خدمت کرده شده
مَخْذُول - خوار وذلیل
مَخْرَقَه - دروغ
مُخَلَّد - جاویدان
مَخْلَص - بفتح اول، راه خلاص

مُخَلَط - آمیخته
مُخَمَّر - جوش آمده
مُخَنَّث - بدکار
مَدائِن - شهرها ، مرکز ساسانیان
در کنار دجله
مَدابِر - جمع مدبر ، بدبختان
مُداعَبَت - شوخی
مُداهَنَت - سهل انگاری ،
چرب زبانی
مُدْبِر - بدبخت
مُدَبِّر - صاحب تدبیر با تشدید
مُدَّخَر - ذخیره
مَدْرُوس - کهنه وفرسوده
مَدَنِیّ - شهرنشین
مَدِینَه - شهر ، نام شهری است
درشمال مکه
مُذَکِّر - واعظ
مِراء - بکسر اول، جدال وستیزه
کردن
مَرّات - بارها ، دفعه‌ها

مَرافِق - کرشمه ها ، سود ها
مُرتَهَن - در گرو
مَرثِیَه - سوگواری
مُرسَلَه - گلوبند
مُرَصَّع - گوهر نشان
مُرَفَّه - آسوده
مِروَحه - بادبزن
مَرکُوز - جایگزین
مُروا - فال نیك
مُزاوَلَت - درمان کردن، دنبال کردن
مُزَعفَر - زرد وزعفرانی رنگ
مَزَلَّت - لغزش وخطا
مُزَخرَفات - جمع زخرف، مال دنیا ، ظاهری آراسته
مُزَلزِل - لرزیده
مُزمِن - کهنه
مَسا - شام
مُسارَعَت - شتافتن
مُسارِع - شتابنده

مَساري - مسیرها
مَساغ - روانی ، روان شدن چیزی بآسانی
مَساق - روش
مُساقات - زمینی را باشتراك کشت کردن
مَسالِك - راه‌ها
مُساهَمَت - هم سهم بودن
مُسَبِّبُ الاَسباب - سازندهٔ سببها
مُسَبِّح - سبحان گوینده
مُستَأصَل - ازهم‌پاشیده، ناتوان
مُستَثنیٰ - جدا ، جداگانه
مُستَجابُ الدَّعوَه - کسی که دعایش نزد خدا بر آورده می‌شود .
مُستَحَب - پسندیده
مُستَحسَن - نیکو، پسندیده
مُستَزاد - زیاد طلب کرده
مُستَزید - گله مند
مُستَحیل - محال شمرده

مُسْتَمِرّ - پیاپی ، همیشه
مُسْتَوْدَع - محل وجای ودیعه
مُسْتَوْلی - چیره
مُسْرِع - تندرو ، چاپار
مُسْرِف - ولخرج
مُسْتَسْقی - آنکه بیماری آب خواری دارد
مُسْتَضِیء - نورانی
مُسْتَطاب - خوش و پاك
مُسْتَظْهَر - ثروتمند ، پشت گرم
مُسْتَعار - عاریه شده، غیرحقیقی
مُسْتَعْجَل - شتابزده
مُسْتَعْرِب - عرب نما
مُسْتَغْنی - بی نیاز
مُسْتَفید - بهره مند
مُسْتَقْبَح - زشت
مُسْتَنْکَر - زشت ، ناپسند
مَسْتُور - دربرده
مُسْتَوفی - کامل ، تمام
مُسْتَعْصَم - پشت و پناه

مُسْتَفاد - فهمیده شده
مُسْتَفید - فایده برنده
مُسْتَکْبِری - گردنکشی، بزرگی فروختن
مَسْطُور - نوشته شده
مَسْلَخ - کشتارگاه گوسفند
مَسْلُوك - معمول
مَسْمُوع - شنیده شده
مُسَمَّط - مروارید را در رشته کشیدن ، یکی از انواع شعر
مُسَوَّغ - گوارا ، جایز
مَشّاطه - آرایشگر
مُشافَهه - روبرو سخن گفتن
مُشاهَره - ماهانه
مُشْبَع - مفصل ، دراز
مُشْتَهیات - هوسها، شهوتها
مَشْحُون - پر
مَشْغُول دِل - نگران
مَشْرَب - سلیقه ، رویه، آبشخور
مَشْکُور - شکر گفته ، پسند ها

مَشمُوم - بوئیده شده

مَشیب - پیری

مَشیّت - اراده

مُشیر - طرف مشورت

مَشیمَه - بچه دان

مُصاب - رسیده، واردشده

مُصابَرت - صبر کردن

مَصاحِف - قرآنها ، صحیفه‌ها

مُصارَعَت - کشتی گرفتن

مَصافّ - جنگ ، محل صف

مُصافات - درستی ، صفا

مُصحَف - قرآن ، آنچه بین‌دو جلد جمع شده

مِصداق - موردی که قضیه راست ودرست درمیاید

مُصَلّی - نمازگاه عموعی در خارج شهر

مُصیب - رسا ودرست

مُضادّت - ضدیت

مُضاعَف - دوبرابر

مَضایِق - تنگناها

مَضبُوط - بایگانی شده

مَضجَع - آرامگاه

مُضَرّب - سخن چین

مَضِرّت - ضرر ، آسیب

مُضَرّس - ناهموار ، دندانه‌دار

مُضَلّع - دارای اضلاع

مَضمُوم - پیوسته

مُضَیّع - ضایع کننده

مُضیف - میزبان

مُطاع - اطاعت شده

مَطاعِم - خوراکها

مُطاوَعَت - بندگی و فرمان برداری

مُطاوَلَت - تأخیر وطفره رفتن

مُطایَبَه - شوخی ، خوش طبعی

مُطَرّا - آمیخته با بوهای‌خوش

مِطرَد - درفش

مُطَرّز - آراسته ومزین

مَطمَح - مورد توجه

مُطَوَّقَه - کبوتری که بر گردنش طوق باشد
مُطَیَّب - خوشبو
مُطَوِّف - پوشنده
مُظاهَرَت - پشتیبانی کردن
مُظْلَمْ - تاریك
مَظْهَر - محل ظهور، جلوه گاه
مَظِنَّه - مورد گمان
مُعادات - دشمنی ها
مُعاتَبَت - سرزنش
مَعادْ - رستاخیز
مُعادیان - دشمنان، جنگجویان
مَعاذَاللّه - پناه برخدا
مَعارِجْ - مراتب ودرجات
مَعارِفْ - نامداران و بزرگان
مَعاریفْ - معروفان
مُعاقَبَت - کیفر دادن
مُعاضَدَت - یاری
مَعالی - بلندیها
مُعاینات - مشهودات
مَعْبَر - گذرگاه
مُعْتَکِف - ساکن و مقیم ، گوشه گیر
مُعْتَنی - توجه کننده
مِعْجَر - روسری
مُعَدّ - فراهم و آماده
مِعْراج - بالارفتن ، صعود
مَعْتوه - ناقص عقل
مِعْصَم - بکسراول مچ‌دست
مُعْضَلات - امور مهم
مُعینْ - یار ویاور
مُغْ - روحانی وعالم زردشتی
مِغْفَر - کلاه خود
مُغَفَّل - نادان وبی تجربه
مُغَلَّظ - سخت وشدید
مُغیلانْ - درخت خاردار ، خارشتر
مَفاتیحْ - جمع مفتاح، کلیدها
مُفاجا - ناگهان-بر کسی هجوم کردن

مَفٰارِقْ - تارك سرها
مُفٰاوَضَه - گفتگو کردن
مُفْتَقَر - نیازمند
مُفْحَمْ - کسی که از سخن گفتن عاجز است
مَفْزَع - پناهگاه
مَفْسِدَه - شر و آفت
مُفَوَّض - کاربرا واگذاشته
مُفٰازٰات - محل رستگاری
مِفْضٰال - جوانمرد ، سخی
مَقٰابِحْ - زشتی ها
مُقٰاتِلْ - جنگجو
مَقٰادِیرْ - اندازه‌ها
مُقٰارَبَت - نزدیکی
مُقٰاسٰات - رنج بردن
مَقٰالَت - گفتار
مَقٰالِیدْ - کلیدها
مُقٰامْ - محل اقامت
مُقْبِل - سعادتمند ، روی آورنده
مُقْرِئ - آموزندهٔ قرآن

مَقْصُور - کوتاه
مُقَلِّد - تقلید کننده
مِقْنَعَه - روبند
مِقْوَد - مهار ، افسار
مِقْوَدِ کِشتی - ریسمانی که کشتی را بوسیله آن بطرفی میکشند
مَقْهُور - سر کوفته
مَکٰائِدْ - حیله ها ، کینه ها ، تدبیرها
مُکٰایَدَت - مکروحیله
مُکٰابَرَه - ستیزه
مَکٰارِهْ - سختی‌ها
مُکٰاوَحَت - زد وخورد
مَکْرُمٰات - نیکی ها
مِکْثٰار - گزافگو ، زیادگو
مَکْسَبْ - محل کسب و پیشه
مُکَلَّس - آهکی شده
مُکَلَّف - مجبور
مَکْمَنْ - جا ، منزل
مِکْیٰال - پیمانه

مُلابَسَت - مداومت

مَلاحِدَه - جمع ملحد ، این نام
به پیروان حسن صباح داده شده

مُلاذْ - پناهگاه

مَلاهِي - لهو ولعب

مُمارات - جدل کردن

مُمارَست - مکرر کار برا کردن،
تجربه کردن

مُمالَحَت - هم کاسه، هم نمک شدن

مَمْقُوت - دشمن داشته شده

مَناجِیق - جمع منجنیق

مُناظَره - بایکدیگر گفتگو
کردن

مَناقِب - فضائل ومفاخر

مُناصَحَت - پند گفتن

مُناقِض - برخلاف

مَناهِي - جمع نهی ، آنچه نهی
شده ، کارهای زشت

مَنْبِت - جای روئیدن گیاه

مُنْجِح - مفید وسودمند

مَنْشُور - فرمان

مَنْصُوص - تصریح شده

مُنْتَهِز - غنیمت شمرنده ،
گیرندهٔ فرصت

مُنْخَرِق - پاره

مُنْطَوِي - پیچیده

مُنْقَبِض - تیره وتار

مِنْهاج - راه و روش

مُنِیف - عالی

مَنْهِیات - کارهای زشت ونهی
شده

مُنْهِیان - جاسوسان

مَن‌یَزِید - مزایده

مُواجَهَه - روبرو

مُواضَعَت - درکاری قرار داد
بستن

مَوالِي - بندگان

مَواهِب - عطاها

مُوبَدِمُوبَدان - رئیس روحانیون
زردشتی

مَوضِعْ - محل
مُوسیجَه - پرنده‌ای است شبیه فاخته
مُولَعْ - حریص
مُوهِمَه - بوهم افکننده
مَهابَت - بزرگی و ترس
مَهامْ - امور مهم
مَهاوِیْ - تنگه ها
مَهَبّ - محل وزیدن باد
مَهْد - گهواره
مِهْذار - بیهوده گو
مَهْرْ - کابین

مِهْرْ - خورشید
مَهْرَب - گریزگاه
مِهرگان - یکی از جشن های ایران باستان در روز ۱٦ مهر
مُهَنّا - گوارا
مَهی - بزرگی
میهَنْ - جایگاه ، وطن
مَیامِنْ - جمع میمنت ، برکت و سعادت
مَیدَه - آرد دوباره بیخته
میغْ - ابر

ن

نائره - آتش

نائل - رسیده

نائم - درخواب .

ناجم - خارجی ، سرکش ، طاغی

ناسوت - دنیای فانی

ناطور - باغبان ، پاسبان

نافه - ناف آهوی مشك .

نال - نی ونیشکر

نال - رگها وریشه های درون قلم

ناموس - نامخواهی ، شهرت

ناموس الهی - فلسفهٔ خلقت

ناهید - ستارهٔ زهره

ناوك - خدنگ ، تیر

نبیل - محترم ، نجیب

نجد - زمین مرتفع

نجاح - رستگاری

نحاش - مس

نحر - کشتن شتر ، قربانی کردن

نحریر - خردمند ودانشمند

نخبه - گزیده

نذیر - ترساننده

نَزاهَت - صفا و طراوت
نَژَنْد - اندوهناك
نَسّابَه - دارای نسب ، دارای علم انساب
نَسَقْ - روش
نُشُوزْ - عدم اطاعت زن از شوهر
نَشِيطْ - زنده دل
نَصِّ صَرِيح - متن قانونی که تفسیر در آن نیست
نَصَفَت - برابری ، عدل
نُضْجْ - رسیدن ، پخته شدن ، استوار شدن
نُعاسْ - خواب ، میل بخواب
نَضارَت - سرسبزی
نَعْتْ - وصف ، صفت
نِعالْ - پائین پا ، آخر
نَغْزْ - زیبا ودلکش
نَفاسَت - گرانمایگی
نَفَحات - جمع نفحه ، وزشها ، بادها

نَفْخَهٔ صُور - بادی است که اسرافیل فرشته در روز رستاخیز درشیپورمیدمد و مردگان برای دادن حساب حاضر شوند
نَفَقَه - خرج ، آنچه بفقرا میدهند
نِقابَت - پیشوائی
نِقار - کدورت
نِقاضَت - دشمنی ومخالفت
نَقْمَت - کینه وانتقام
نَقْضْ - شکستن
نِقَم - مکافاتها
نَقِيب - مبارك نفس
نِکال - عقوبت ورنج
نِکایَت - قهر وغلبه بردشمن
نَکْهَت - بوی دهان
نَکیسا - یکی ازاهالی فارس که در چنگ نواختن مهارت داشته

نَوالْ - دهش وعطا

نَوخاستَه - خردسال

نَوائِبْ - پیش آمدهای بد

نَهبْ - غارت کردن

نَهجْ - راه ، روش

نَهمَت - نهایت کوشش و همت

نَهیب - ترس و بیم

نَهرَوان - از شهر های بغداد

نیا - جد

نیاکان - اجداد

نیرانْ - آتشها

نَیشار - نیزار

نَیشانْ - نام ماه هفتم رومی قدیم

نیوُشیدَن - گوش دادن از روی رغبت

و

واثِق - مطمئن ، محکم

وادي - دره ، بیابان

واژه - لغت ، کلمه

واسِع - گشاده

واسِطهٔ عِقد - قیمتی ترین جواهر وسط گردن بند

واضِع - بنا گذارنده

واهِب - عطابخش

وَبال - رنج ، گناه

وَتد - میخ ، تکیه گاه

وَتیره - روش

وَثَن - بت

وِثاق - قید وبند ومجازاً بمعنی خانه وحرمسرا

وُثوق - اعتماد

وَثیق - استوار ومطمئن

وَثیقه - گروی

وَحل - گل

وَخیم - ناگوار وگران

وَرد - گل سرخ

وَرَع - پرهیزکاری

وَسیم - زیباروی

وَشي - منسوب به وش وشهری بوده از ترکستان که پارچه لطیف

داشته که آنرا وشی میگفتند
وَصّاف - بسیار وصف کننده
وَصْمَت - عیب وعار
وُفُوْد - جمع وفد ، دسته و
جماعتی که بجائی وارد شوند
وَصّی - سرپرست اولاد مرده
وِفْق - برابر
وَقّاد - درخشان
وَقْع - قدر ومنزلت
وَلَع - حرص و آز
وِلا - دوستی ومحبت
وَهْلَه - دفعه
ویژه - خالص
وَیْل - چاهی است دردوزخ

ه

هائِل - ترسناک ، هولناک
هاتِف - آواز کنندهٔ ناپیدا
هائِله - پیش آمد ناگوار
هاجِس - خیال پریشان
هال - قرار ، آرام
هامُون - دشت هموار
هاوِیَه - جهنم
هَبا وهَدَر - نیست ونابود
هَباءً مَنثوراً - پراکنده و پریشان
هُبُوط - پائین آمدن
هِبَه - بخشیدن
هَتّاک - پرده در
هِجا - هجو کردن ، بذله گوئی
هُدیٰ - هدایت کردن
هَرَب - گریختن
هَرزه دَرای - بد دهان ، بدگو
هِزاردَستان - بلبل
هَزل - شوخی ومزاح ، یاوه
هَزیمَت - گریختن ، شکست در جنگ
هُژیر - هوشیار
هِشتَن - گذاشتن

هَفْوَه - لغزش ، خبط واشتباه
هَلاهِلْ - زهر کشنده
هَلیدَن - فرو گذاشتن
هِمالْ - مانند ونظیر
هُمام - بزرگوار
هُمایُون - فرخ ومبارک
هَماوَرْد - حریف وهم نبرد
هَمیدُون - اکنون
هَنْجار - درست ، رسا
هَنْگْ - سنگین وباوقار
هَنی - گوارا
هِنایِش - نشانه وعلامت
هَواجِس - خیالات پریشان
هَوارْ - زیر آوار رفتن
هَوانْ - خواری وذلت

هُوَدَه - راست ، درست
هَوْدَج - کجاوه
هُورْ - خورشید
هُوشیدَر - باهوش
هَوْلْ اِرْتِکاب - اقدام بسهماد سهمگین
هَیْبَت - شکوه
هیر - آتش ، پرستش ، بشارت
هیرادْ - خوشرو
هیرْبَد - پیشوای روحانیون زردشتی
هَیْکَل - حمایل که درمعبدها بخود می بستند
هَیُولی - مادهٔ آفرینش ، اصل
هَیُونْ - شتر واسب تندرو

ی

یائِسْ ـ نا امید وافسرده

یائِسَه ـ زنان نازا وعقیم

یارَسْتَن ـ توانستن

یارَهْ ـ دست بند

یارَمَنْد ـ کمک ویاور

یاسا ـ قانون ، حکم

یاسِجْ ـ تیر پیکان دار

یالْ ـ بازو ، گردن ، اندام

یال و کوپال ـ قد واندام ، تن وتوش

یَکْران ـ اسب خوب و تندرو

یَرْلیغْ ـ فرمان پادشاه

یَسارْ ـ چپ

یَسارْ ـ آسایش ورفاه

یَشَكْ ـ چهار دندان بزرگ و پیشین درندگان مخصوصاً فیل

یَغْما ـ تاخت وتاراج

یَلْ ـ پهلوان

یَمینْ ـ سوگند

یوزْ ـ سگ شکاری

یوغْ ـ چوبی است که بر گردن گاو نهند ، اسارت

972
908
570

1950

خودآموز مصور جامع

زبان عربی

تألیف

احمد سپهر «خراسانی»

قابل استفاده کلیه دانش پژوهان زبان عربی . بویژه دانش آمـوزان دبیرستانها و دانشجویان دانشگده ها و دانشسراهای عالی و داوطلبان کنکور

شامل :

تمام صرف ونحو لازم و تمرینهای ترجمه شده تحت اللفظی و قطعات و اشعار لطیف و شواهد تجزیـه و تحلیل شده بزبان فارسی ساده

بها ۱۲۵ ریال



بهاء ۱۵ ریال

چاپ سوم ۱۳۴۲ ـ ۱۹۶۳